

رنه گوسینی
ژان ژاک سامپه

نیکولا کوپولو و هم کلاسی جدید

ترجمه‌ی دینا کاویانی





اود

خیلی قوی است و دوست دارد توی دماغ بچه‌ها بکوبد.



آلسست

بهترین دوستم، پسر چاقی که مرتب در حال خوردن است.



نیکولا

خیلی باحال!



ماری- ادویژ

ماری خیلی باحال است، فکر می‌کنم بعدها با هم ازدواج کنیم.



آنیان

شاگرد اول کلاس و عزیزدانه‌ی خانم معلم است. خیلی از او خوش‌مان نمی‌آید.



ژفروئا

بابایش خیلی پولدار است و هرچه دوست دارد برایش می‌خرد.



کلوتر

شاگرد آخر کلاس است. وقتی خانم معلم از او سوالی می‌کند، همیشه از زنگ‌تفریح محروم می‌شود.



روفوس

یک سوت دارد و بابایش پلیس است.



ژوناشم

باید بگویم خیلی خوب تپله‌بازی می‌کند؛ وقتی می‌زند، بنگ! هیچ‌وقت خطا نمی‌کند.



بابا

خیلی بعد از این که من از مدرسه می‌آیم، بابا از اداره می‌آید، ولی مشق شب ندارد.



مامان

خیلی مهربان و خوشگل است و شیرینی شکلاتی‌های خوشمزه درست می‌کند.



آقای بلدور

همسایه‌ی ماست و دوست دارد با بابا شوخی کند.



مامان بزرگ

خیلی مهربان است و کلی چیز به من می‌دهد و به حرف‌های من می‌خندد.



باباغوری (آقای دوبون)

ناظم ماست و ما این چوری صدایش می‌کنیم. بچه‌های کلاس بالاتر این اسم را رویش گذاشته‌اند.



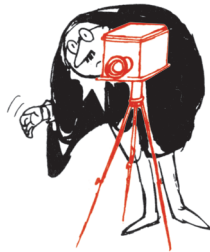
خانم معلم

اگر خیلی ادا درنیاوریم خانم معلم مهربان و خوشگل می‌ماند.

فهرست

- ۱۵ یادگاری فاطمه انگیز
- ۲۵ گاوچران‌ها
- ۳۵ باباخوری
- ۴۵ فوتبال
- ۵۵ بازرسی آمد
- ۶۵ رگس
- ۷۵ جوچو
- ۸۵ دسته‌گل معرکه
- ۹۳ کارنامه‌ها
- ۱۰۳ لویزت
- ۱۱۱ برای آقای وزیر تمرین کردیم
- ۱۲۱ بند انگشتی
- ۱۳۱ دوپرفه
- ۱۴۱ من مریضم
- ۱۵۱ فیلی به ما فوش گذشت
- ۱۵۹ رخت و آمد با آتلیان
- ۱۶۹ آقای بردنوا فورشید را دوست ندارد
- ۱۷۹ من فانه را ترک می‌کنم





یادگاری فاطمه انگیز

آن روز صبح، همگی شاد و خوشحال به مدرسه آمدیم، چون قرار بود از بچه‌های کلاس، باهم عکس بگیرند. همان‌طور که خانم معلم گفت، این عکس، همه‌ی عمر برای‌مان خاطره می‌شد. خانم معلم گفته بود تمیز و با موهای شانه‌کرده بیاییم.

با یک دنیا روغن‌مو که به موهایم زده بودم وارد حیاط مدرسه شدم. همه‌ی بچه‌ها آن‌جا بودند و خانم معلم داشت با ژفروئا دعوا می‌کرد که با لباس مریخی‌ها آمده بود. بابای ژفروئا خیلی پولدار است و هر اسباب‌بازی که ژفروئا بخواهد، برایش می‌خرد. ژفروئا به خانم معلم گفت که فقط می‌خواهد با لباس مریخی عکس بیندازد، وگرنه می‌رود.

عکاس هم با دوربینش آن‌جا بود و خانم معلم به او گفت باید

بجنبید، وگرنه از کلاس ریاضی می‌مانیم. آنیان، که شاگرد اول کلاس و دردانه‌ی خانم معلم است، گفت اگر ریاضی نداشته باشیم، خیلی بد می‌شود؛ چون خیلی ریاضی دوست دارد و همه‌ی مسئله‌هایش را حل کرده است. اود، هم کلاسی‌ام که خیلی قوی است، می‌خواست با مشت بزند توی دماغ آنیان، ولی نشد، چون آنیان عینکی است و هر وقت که دل‌مان بخواهد، نمی‌توانیم بزنییم توی دماغش. خانم معلم داد زد که غیر قابل تحمل هستیم و اگر همین‌طور ادامه بدهیم، عکس نمی‌گیریم و باید به کلاس برگردیم. همان وقت، عکاس گفت: بیایید، بیایید، آرام، آرام، می‌دانم چطور باید با بچه‌ها حرف زد. همه چیز خوب خواهد شد.



عکاس می‌خواست که در سه ردیف بایستیم؛ ردیف اول نشسته روی زمین، ردیف دوم، دو طرف خانم معلم که روی صندلی می‌نشیند و ردیف سوم، ایستاده روی جعبه. واقعاً عکاس فکرهای خوبی دارد.

برای پیدا کردن جعبه‌ها به انباری مدرسه رفتیم. خیلی به ما خوش گذشت، چون آن‌جا خیلی روشن نبود و روفوس یک کیسه‌ی کهنه روی سرش کشید و داد زد: «هووووو! من روحم.» بعد هم دیدیم که خانم معلم آمد. خیلی خوشحال نبود و ما هم

سریع جعبه‌ها را برداشتیم و رفتیم. فقط روفوس آن جا ماند. با کیسه‌ای که روی سرش بود، متوجه نشد چه اتفاقی افتاده و همان طور داد می‌زد: «هووووو! من روحم.» خانم معلم کیسه را از روی سرش برداشت. روفوس حسابی جا خورد.

خانم معلم وقتی به حیاط برگشت، گوش روفوس را ول کرد و با دست به پیشانی‌اش زد و گفت: شما که همه‌تان سیاه شده‌اید. راست می‌گفت، وقتی داشتیم در انباری ادا درمی‌آوردیم، کمی کثیف شدیم. خانم معلم خوشحال نبود، ولی عکاس گفت که چیز مهمی نیست. تا وقتی که او دارد جعبه‌ها و صندوقی را برای عکس می‌چیند، وقت داریم خودمان را بشوییم. به‌جز آنیان، فقط صورت ژفروئا تمیز بود، چون سرش در کلاه مریخی‌اش بود که شبیه یک گوی شیشه‌ای بود.

ژفروئا گفت: دیدید، اگر همه مثل من لباس پوشیده بودند، این

دردسر درست نمی‌شد.

دیدم که خانم معلم خیلی دلش می‌خواست گوش ژفروئا را بکشد، ولی روی گوی شیشه‌ای دسته نبود. این لباس مریخی هم چیز معرکه‌ای است!

بعد از شستن صورت‌های مان و



شانه زدن موهای مان برگشتیم. کمی خیس بودیم، ولی عکاس گفت که اشکالی ندارد و توی عکس چیزی مشخص نمی‌شود. عکاس گفت: خب، می‌خواهید خانم معلم‌تان را خوشحال کنید؟

جواب دادیم بله، چون خانم معلم را خیلی دوست داریم. وقتی عصبانی‌اش نمی‌کنیم، خیلی مهربان است. عکاس گفت: خب، آرام سر جاهای‌تان بنشینید تا عکس بگیرم. بزرگ‌ها روی جعبه‌ها، کوچک‌ترها وسط و خیلی کوچولوها نشسته. ما رفتیم سر جاهای‌مان و عکاس داشت به خانم معلم توضیح می‌داد که اگر صبر داشته باشیم، می‌توانیم همه‌ی بچه‌ها را آرام کنیم. ولی خانم معلم نتوانست تا آخر حرفش را گوش بدهد. باید ما را از هم جدا می‌کرد، چون همه‌ی ما می‌خواستیم روی جعبه‌ها بنشینیم.

اود داد زد: این‌جا فقط یک نفر بزرگ است و آن هم من هستم! و آن‌هایی را که می‌خواستند بیایند روی جعبه‌ها هل می‌داد. ژفروئا مقاومت کرد و اود هم روی گوی شیشه‌اش مشت زد که خیلی دردش آمد. مجبور شدیم چندتایی باهم زور بزنیم و گوی شیشه‌ای ژفروئا را، که گیر کرده بود، دریاوریم.

خانم معلم گفت که برای بار آخر به ما اخطار می‌دهد، وگرنه باید به کلاس ریاضی برویم. خب، ما هم گفتیم که باید آرام باشیم و سر